



## م. صبا: راستگرایی و فاشیسم در آمریکا

بررسی علل و ریشه‌ها



صفحه	شماره	عنوان
۴		مطر و حکومت اسلامی
۷		ما را چه می‌شود! تاملی در حال و کوششی برای آینده
۲۲		مباحثی با "حزب کمونیست ایران" (۲) نقد مبانی دیکتاتوریت استبدادی امام
۱۰۲		پراگماتیسم و دورویی: چند سند درونی رژیم جمهوری اسلامی
۱۱۵		من استیفا شعری خوانم خوش یک شعر کوتاه
۱۱۷		در حاشیه مهینار و سیاهان پاسخی به چند ادعا
۱۲۹		راستگرایی و لاشیسم در آمریکا بررسی علل و ریشه‌ها
۱۶۶		درگیری‌های درونی اقلیت: فاجعه استالینسم نقدی بر یک نمایش مولانا
۱۹۲		ملاحظات در باره انقلاب ایران مقاله‌ای از جیمز پتراس
۲۰۸		"ایران ... محله جدید تجارت" بررسی کتاب
۲۲۳		گرامی باد خاطره رفیق ملکی
۲۲۶		تصحیح و پوزش

آندیشه رهانی، نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی، زیر نظر و با سفولیت کنیه خارج از کشور این سازمان منتشر می‌گردد. اسامی نویسندگان و مترجمان ایرانی، همگی مستأد و هرگونه تشابهی با نام افراد حقیقی سرلا تصادفی است.



rouzaneha.org

مقاله دهانه دار شماره‌های گذشته:

- ملاحظات در باره اندرکانسیدوخال سوم و سگله شرق (بخش چهارم)
- مروری در کتاب "محمد" اثر ماکسیم رودفسون (بخش چهارم)
- و نیز بخش پایانی مقاله "استالینسم- ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی" نوشته شارل بتلهایم و برنارد شواوفس، در شماره آینده اندیشه رهانی انتشار خواهند یافت.

## راستگرانی و فاشیسم در آمریکا

بررسی علل و ریشه‌ها

rouzaneha.org

### پیشگفتار

استقبال شدید از فیلم‌هایی چون رامبو، محبوبیت بی سابقه ریگان، حمایت اکثریت قاطع مردم آمریکا از میلیتاریسم و ماجراجوئی‌های رئیس جمهور کنونی، تشدید تبلیغات ناسیونالیستی و غیره نشان‌دهنده تغییر جو سیاسی در آمریکا، از جوی تسوتنا لیبرالی به فضای راستگرایانه است. اگر زمانی این توهم وجود داشت که گویا آمریکا می‌رود تا به جمع جوامع مومسیال دموکرات غربی بپیوندد، امروز کاملاً آشکار است که برای جامعه آمریکا حتی تحمل لیبرالیسم نیز مشکل است. با توجه به نقش کلیدی آمریکا و تاثیرات سیاسی و اجتماعی آن، جو سیاسی حاکم بر این کشور می‌تواند ابعدای جهانی بیابد. از این نظر، بررسی تحولات جامعه آمریکا دارای اهمیت فوق‌العاده است. ما در زیر می‌کوشیم افول لیبرالیسم و اوچگیری راستگرانی در این جامعه را دنبال کرده، ریشه‌های آن را نشان دهیم.

\* \* \* \* \*

در آمریکا، در اثر بحران شدید اقتصادی دهه ۱۹۳۰ (در واقع سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۲۹)، جنبش‌های کارگری و روشنفکری بطور بی‌سابقه‌ای اوج گرفت. بدنبال آن بحران و اوج گیری این مبارزات، بورژوازی لیبرال قدرت سیاسی را بدست آورد. این بورژوازی، تئوری‌های اقتصادی کینز را پذیرفت، سندیکای‌های کارگری را تحمل کرد و به‌منظور ایجاد سوپاپ

اضمیتان برای میستم، برنامه‌های رفاه اجتماعی معروف به برنامه جدید (New Deal) را برپا داشت. بدشال این تغییرات در دهه ۱۹۳۰، مشخصا بخاطر برنامه‌های نظیر بازبستگی همگانی، بیمه بیکاری و غیره (برنامه تامین اجتماعی) و بخاطر تصویب لوایحی همچون لایحه نوریس لوگادریا و لایحه واگنر، راستگرایان - که در دهه ۱۹۲۰ رهبری بلامنزاع جامعه را در دست داشتند - از لحاظ سیاسی اعتبار خود را از دست دادند و در موضع تدافعی قرار گرفتند. در این زمان بود که فراشکلین روزولت توانست اختلاف معروف لیبرالیتمی خود را در درون حزب دموکرات و بر اساس اقتصاد جدید مکتب کینز آغاز کند. و در همین زمان بود که لیبرال‌های شرق و شمال، سندیکاهای کارگری، سیاهان - که در این ایام با حزب جمهوریخواه یعنی حزب ابراهام لیشکلن وداع گفتند - و غیره اختلاف تاریخی خود را بنا نهادند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، با فرسودگی امپریالیسم نرتوت اشگلمتان و ظهور نقش آمریکا به‌شابه سرکرده، جدید امپریالیسم جهانی، با پیدایش دو قطب نوین به رهبری آمریکا و شوروی و تضادهای ناشی از آن، دولت بورژوازی آمریکا، تبلیغات شدید ضد کمونیستی خود را آغاز کرد. در یک چنین فضایی، راستگرایان آمریکا به تجدید و تقویت قوا پرداختند، جو لیبرال - رفورمیستی دهه ۲۰ تغییر یافت و دوره سیاه فاشیستی معروف به مکارتیسم یا به عرصه وجود گذاشت. پدیدگر سخن، در سال‌های آخر دهه ۴۰ و در سال‌های دهه ۵۰، بورژوازی لیبرال آمریکا رهبری بلامنزاع پیشین خود را از دست داد و از لحاظ سیاسی در موضع تدافعی قرار گرفت و جو شدیداً ضد کمونیستی جایگزین فضای لیبرال - رفورمیستی عصر روزولت گردید.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ که مبارزات حقوق مدنی (Civil Right) سیاهان آغاز شد و جوانان و روشنفکران علیه جنگ ویتنام به مبارزه برخاستند، نفوذ بورژوازی راستگرا در آمریکا بار دیگر کاهش یافت. در عصر فاشیستی معروف به مکارتیسم و جو سیاسی آن دوره، اعتلاء

جنبش سیاهان و ظهور رهبرانی چون مالکم ایکس و مارتین لوتر کینگ و رشد جنبش چپ (جدید) وجود نداشت. در دوره مکارتیسم اگر در اثر فشارهای فاشیستی بر کمونیست‌ها و حتی بر موسیال دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، حزب کمونیست آمریکا فوق‌العاده تضعیف گردید و این فشارها به حدی بود که حتی بیان مواضع لیبرالی با اشکال مواجه می‌شد. در سال‌های ۱۹۶۰، نه تنها لیبرالیسم از شو روئق گرفت بلکه چپ جدید نیز - چه بصورت جنبش دانشجویی معروف به SDS (دانشجویان خواهان یک جامعه دموکراتیک)، چه بصورت سازمان‌های مائوئیستی و کمونیستی مختلف و چه از طریق انتشار گاهنامه‌ها و نشریات متعدد با مواضع چپ - رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. این تحولات چنان چشمگیر بود که بسیاری از تحلیل‌گران را معتقد ساخت که گویا جامعه آمریکا می‌تواند در جهتی حرکت کند که همانند اروپا، قدرت سیاسی در دست موسیال دموکرات‌ها بیفتد و لیبرالیسم، ایدئولوژی غالب اقشار حاکم بر جامعه شود. اما علی‌رغم این تحولات در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، در عمل ثابت شد که جامعه آمریکا بدلیلی - نظیر گذشته - مهاجرین به آمریکا، شکل ویژه تکامل تاریخی این کشور (گذار از برده‌داری به سرمایه‌داری)، دور بودن از سایر جوامع پیشرفته، فقدان سنن جنبش‌های روشنفکری (بر خلاف اروپا)، رشد سریع اقتصادی، وضعیت ویژه بورژوازی در آمریکا، غرور ناشی از در دست داشتن رهبری امپریالیسم جهانی، رقابت با اتحاد جماهیر شوروی و غیره -، باین سادگی‌ها قابل تغییر نیست. بهرحال، در اواخر دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم تضعیف و کنسرواتیسم تقویت گردید. بسیاری از رهبران بورژوازی که قبلاً بنوعی سیاست‌های اقتصادی بر اساس مکتب کینز را پذیرفته بودند از این پس به مکتب اقتصادی راست‌گرایانه روی آوردند که خود پیانشگر رشد راستگرایی در امریکاست. مضافاً، از آن پس، راست‌گرایان بسیاری رسانه‌های گروهی و نهادهای دیگر، با سوء استفاده از خارشائی‌های توده‌های ناآگاه - که ریشه در شرایط بحرانی داشت - و با جلب حمایت بخش مهمی از بورژوازی حاکم، توانستند چو

راستگرایانه‌ای حاکم سازند که شمره آن، سیاست‌های ریگان بود و تضعیف شدید لیبرالیسم در جامعه آمریکا.  
ما در زیر می‌کوشیم که این تغییر و تحولات در جو سیاسی حاکم بر جامعه آمریکا را بررسی کنیم، ضمن توجه به زمینه‌ها و ریشه‌های این امر، به معرفی گرایش‌های سیاسی مختلف برخاسته از وضعیت موجود نیز بپردازیم.

برخی از زمینه‌های قدرت یابی راست در آمریکا و افزایش جو فاشیستی در سال‌های اخیر

۱- لیبرال‌های آمریکایی، از دوره زمامداری فرانکلین روزولت (۱۹۳۳-۴۴) بعد، معمولاً خواستار دخالت بیشتر دولت در امور اقتصادی و بنابرین، خواستار هزینه‌های غالباً غیر نظامی بیشتر دولت بوده‌اند. از آنجا که مالیات‌ها تقریباً تنها درآمد دولت فدرال آمریکا بشمار می‌رود، طبیعی است که لیبرال‌ها راحت‌تر افزایش مالیات‌ها را بپذیرند. عکس این امر در مورد محافظه کاران صادق است. از اینرو، معمولاً یکی از شیوه‌های مبارزه راستگرایان با افزایش هزینه‌های غیر نظامی دولت، مخالفت با افزایش مالیات‌هاست. در سال ۱۹۷۷، سرمایه‌دار راستگراشی بنام چاروز در کالیفرنیا جنبش معروف به "پیشهاد ۱۳" را برپا کرد که هدفش پاشین آوردن مالیات املاک و مستغلات در این ایالت بود. این جنبش نه تنها توفیق یافت بسیاری از مردم کالیفرنیا را بسیج کند و در نتیجه، مالیات‌های فوق را کاهش دهد، بلکه در اثر جو تبلیغاتی وسیع، بسیاری از مردم ایالات دیگر را نیز علیه مالیات‌ها و برنامه‌های رفاه اجتماعی پراکنجخت. پیروزی این جنبش بدون شک یکی از اولین زمینه‌های قدرت یابی راست در آمریکا بشمار می‌رود.

۲- اگر چه در اواخر دوران فئودالیسم در اروپا، مذهب پروتستان نقش متری ایفاء کرد (چه مذهب کاتولیک مذهب رسمی و ایدئولوژی فئودالیسم اروپایی بود و پروتستانتیسم، ایدئولوژی سرمایه‌داری نوپا که

علیه فئودالیسم به مبارزه برخاسته بود). اگر چه بسیاری از فرقه‌های مختلف مذهب پروتستان به مراتب پیشروترین فرقه‌های مسیحیت را تشکیل می‌دهند معیذا، برخی از فرقه‌های مذهب پروتستان، به‌یاد عقیم مانده و شدیداً راست‌گرا و ارتجاعی‌اند. نمونه بارز این امر، آن شاخه از مذهب پروتستان است که در آمریکا باپتیسمت جنوبی (Southern Baptist) نامیده می‌شود. البته راستگرایی این شاخه، چیز جدیدی نیست، آنچه تازه است جنبش بنیاد گرایانه، شدیداً ارتجاعی و ضد کمونیستی است که برخی از کشیشان این شاخه برپا داشته‌اند و میلیون‌ها توده ناآگاه را بسیج کرده‌اند. برخلاف اکثر فرقه‌های پروتستانتیمیم که خواستار جدائی دین و دولت‌اند، این بنیادگرایان ارتجاعی و ضد کمونیست، خواستار دخالت دین در امور دولت‌اند. رهبران این جنبش مصمم‌اند که مواضع شدیداً مرتجعانه خود را بر جامعه و دولت تحمیل کنند. رشد سریع و وسیع این جنبش، بدون شك مرهون سازماندهی دقیق آن و حمایت رسانه‌های گروهی آمریکا (بویژه تلویزیون) است. این بنیاد گرایان توفیق یافته‌اند از طریق تبلیغات گسترده و عوامفریبی، میلیون‌ها توده ناآگاه را بسیج کنند و رهبران خود را در سطح وسیع به جامعه بشناسانند. جری فالول، بنیادگرای معروف، موسس و رهبر گروه ارتجاعی "اکثریت اخلاقی"، از مشهورترین چهره‌های مذهبی - سیاسی آمریکا بشمار می‌رود و از حامیان بنام ریگان - یکی دیگر از رهبران این جنبش ارتجاعی، پاتریک واپرتسون، صاحب شبکه تلویزیونی مسیحی (مجری برنامه مذهبی - سیاسی و ضد کمونیستی "کلوب ۷۰۰") است که خود را برای کاندیداتوری مقام ریاست جمهوری آمریکا از حزب جمهوریخواه آماده می‌کند.

۲- انتخاب ریگان به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰ و انتخاب مجدد وی در سال ۱۹۸۴، بویژه با توجه به شکست فاحشی که ابتدا تیم کارتر - مادل و سپس تیم مادل - فرارو از وی متحمل شدند، نشان دیگری از تشدید راستگرایی در جامعه آمریکاست. قابل توجه است که در انتخابات ۱۹۶۴ همفکر ریگان، گلدواتر، از تیم

لیبرالیستی جانسون - هم‌عری بشدت شکست خورد. اما در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴ ورق کاملاً برگشت و جناح راست افراطی حزب جمهوریخواه بشمایدگی ریگان پنحو مفتضحی لیبرالها را شکست داد - چیزی که بهیچ وجه در دهه ۱۹۶۰ حتی در دهه ۱۹۲۰ قابل پیش بینی نبود.

۴- سه تنها جناح راست افراطی فوق توانست رهبری امپریالیسم آمریکا را در دست بگیرد بلکه موفق شد بسیاری از دست‌آورد‌های جنبش‌های ضدیکاشی، اقلیت‌ها و زنان را نیز تهدید کند. بعنوان مثال، تعداد زیادی از برنامه‌های رفاهی دولت (محمول دهه ۱۹۲۰ و یا دهه ۱۹۶۰) در ظرف همین چندسال اخیر یا از میان برداشته شدند و یا بسیار تضعیف گردیدند. در ظرف چند سال اخیر، تعداد زیادی از مقررات موسسات دولت فدرال - که در اثر فشار مردم برای کنترل کمپانی‌های بزرگ بوجود آمده بودند - یا از بین رفته‌اند یا بسیار رقیق شده‌اند. چالب است که بدانیم این اقدامات با مخالفت‌های چندانی هم مواجه نگردیده‌اند. این اقدامات که بخوبی بیانگر یکی دیگر از نشانه‌های راستگرایی در امریکاست، تا قبل از پیروزی ریگان در سال ۱۹۸۰، امکان پذیر نمی‌شود.

۵- در دهه ۱۹۶۰، جوانان، اقلیت‌ها، زنان و تاحدی زحمتکشان هر مبارزات خود افزودند. در آن دهه بود که سازمان‌های متعددی یا بعرضه وجود نهادند و رهبران بسیاری از درون این مبارزات برخاستند. در حال حاضر، آن جنبش‌ها فروکش کرده‌اند و بعنوان مثال، دانشجویان چیز به درس، شغل آینده و مسائل صنفی به چیز دیگر نمی‌اندیشند (دو استثنا: مبارزه تعدادی از دانشجویان علیه رژیم شژاد پرست آفریقای جنوبی و مبارزه علیه سلاح‌های هسته‌ای). اگر اشغال شکامی کامبوچ در سال ۱۹۷۰، صدها هزار دانشجو را به صحنه کشاند، بدنبال اشغال شکامی گرافادا و سایر ماجراجویی‌های ریگان در سال‌های اخیر، در دانشگاه‌ها آب از آب هم تکان نخورد. چه نشانه‌ای از وخامت راستگرایی در جامعه آمریکا، روشن‌تر و معنا دارتر از این که در انتخابات ۱۹۸۴، اکثریت دانشجویان به ریگان - پوس رای دادند.



۶- هنر نیز در آمریکا، این رشد راستگرایی اخیر را تأیید می‌کند. اگر در دهه ۱۹۶۰، بسیاری از جوانان به موسیقی اعتراض‌آمیز خوانندگانی چون پامپ دیلن، پیترو پالمری جذب می‌شدند و یا صفحات شد جنگ نظیر Imagine از جان لئون (بیتل سابق) پر فروش‌ترین صفحات بوده‌اند، جوانان آمریکایی در حال حاضر یا مجذوب آهنگ‌های کاملاً بی‌محتوی و صرفاً رمانتیک می‌شوند و یا تصنیف‌های ناسیونالیستی. راستگرایی جامعه آمریکا بویژه در فیلم‌های هالیوود قابل رویت است. اگر پر فروش‌ترین فیلم‌های سال‌های ۶۰ و ۷۰ بتوعی فیلم‌های اعتراضی بوده‌اند (فارغ التحصیل، کابوی نیمه شب، جولیا و غیره)، در حال حاضر، پر فروش‌ترین فیلم‌ها یا از محتوی خالی‌اند یا فاشیسم را تبلیغ می‌کنند (فیلم‌های فاشیستی بسیاری در چند سال اخیر پروی پرده می‌شما ظاهر شده‌اند، از جمله فیلم‌های کلینت ایستوود، سلورستراستلون، آرئولد سلاچیتر)؛ تأثیر این فیلم‌ها تا آنجاست که بسیاری از جوانان آمریکایی در حین ظاهر شدن قهرمانان فاشیست این فیلم‌ها پروی پرده، یا کف زدن‌های مبتد، ابراز احساسات می‌کنند.

۷ - تصویب لوایحی نظیر لایحه گرام - رادمن در کشور آمریکا، این لایحه که گویا برای "تعادل در بودجه" تهیه و تصویب شده، در واقع هدف آن از یکطرف، محدود ساختن برنامه‌های رفاه اجتماعی برای اقشار محروم است و از طرف دیگر، کاهش مالیات‌های طبقه ثروتمند.

### علل شکست لیبرالیسم در سال‌های اخیر

دراستدا به تعریف و ارائه مشخصات لیبرالیسم خواهیم پرداخت، سپس علل شکست آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در اینجا منظور ما از لیبرالیسم، لیبرالیسم آمریکایی است که بدشمال بحران دهه ۱۹۳۰ پا به عرصه وجود گذاشت و تا پایان دهه ۱۹۷۰ ایدئولوژی غالب بورژوازی آمریکا را تشکیل می‌داد (البته لیبرالیسم در دوره مکارتهیسم مورد اعتقاد قرار گرفت اما به حد کثوشی تضعیف نگردید، آنچه مکارتهیسم از

لیبرالیسم آمریکایی انتظار داشت این بود که با شدت بیشتری با کمونیسم به‌تیزد و گرنه مکارتیسم با اصول اقتصادی لیبرالیسم کاری نداشت)۰

لیبرالیسم آمریکایی - همانند سایر شاخه‌های لیبرالیسم - دارای ماهیت سائتریستی است و به‌ت مخالفت با چپ و راست و دوری جستن از هر دو قلمب، اعتدال گراست و خواستار راهی میانه- دو نویسنده آمریکایی، مدکالف ( Medcalf ) و دلپر ( Dolbeare ) در کتاب خود تحت عنوان "سیاست جدید - عقاید سیاسی آمریکایی در سال‌های ۱۹۸۰" Neopolitics-American Political Ideas In The 1980 برای لیبرالیسم آمریکایی مشخصات زیر را بر می‌شمرند:

- ۱- لیبرالیسم آمریکایی همانند لیبرالیسم قرن نوزدهم مکتب اقتصادی کلاسیک، فردگراست و تأمین منافع فردی را جستجو می‌کند. لیبرال‌ها معتقدند که وظیفه دولت آماده ساختن شرایطی است که بر اساس آن‌ها فرد بتواند منافع شخصی خود را دنبال کند. در حالی که افراد باید منافع شخصی خود را جستجو کنند، دولت نیز وظیفه دارد تا حدی شرایط تأمین آن‌ها را فراهم سازد. یعنی لیبرال‌ها برای کمک‌های دولت حدی قائل‌اند.
- ۲- لیبرالیسم به مالکیت خصوصی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، احترام می‌گذارد و آن را برای جامعه لازم و مفید می‌داند. اما در ضمن معتقد است که منافع عمومی، تنظیم قوانین برای مالکیت و نظارت بر آن را ضروری می‌سازد.
- ۳- قانون و مکاتیب‌های قانونی در آیدئولوژی لیبرالیسم از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. لیبرال‌ها عقیده دارند که قانون و مکاتیب‌های قانونی لازمند تا از حقوق افراد محافظت شود.
- ۴- لیبرال‌ها خود را مدافع آزادی فردی می‌دانند و از نظر آن‌ها آزادی فردی به انسان اجازه می‌دهد که ثروت و مالکیت خود را به دلخواه خویش به مصرف برساند. البته لیبرال‌ها برای آزادی فردی در انطباق با این ضرب‌المثل معروف: "آزادی من با دراز کردن دستم در مرز بیینی تو خاتمه می‌یابد"، حدی قائل‌اند. لیبرالیسم مدعی است که می‌خواهد بین فرد و جامعه تعادلی برقرار سازد.
- ۵- لیبرال‌ها خود را مدافع دموکراسی می‌دانند - البته واضح است که دموکراسی آن‌ها در چهار چوب پورژوایی است. چه لیبرالیسم اقتصاد سرمایه‌داری و بازار را می‌پذیرد و با آن‌ها هماهنگی کامل

دارد.

لیبرالیسم بر اساس اصول ذکر شده و در چهار چوب آزماست که می‌خواهد جامعه را اداره کند. به اعتقاد دو نویسنده فوق‌الذکر، جامعه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، چهار مسئله اساسی را در مقابل خود داشت و مجبور به ارائه راه حلی برای آن‌ها بود:

- ۱- لیبرال‌ها، بر اساس مکتب اقتصادی کیئز، معتقدند که بازار بخودی خود قادر به حل تمامی معضلات اجتماعی نیست، بنابراین دولت را موظف می‌دانند که با کنترل بخش خصوصی، تارماتی‌های سیستم و بازار را تصحیح کند.
- ۲- لیبرال‌ها طرفدار رشد اقتصادی مداوم‌اند، چرا که بدون رشد اقتصادی نمی‌توان تارماتی‌های بخش خصوصی و بازار را چیران کرد. اقتصاد در حال رکود و کم‌رشد، توانایی تامین مالیات‌های لازم و دولت بدون درآمدهای مالیاتی، توان حل مسائل را نخواهد داشت.
- ۳- اگر چه لیبرال‌ها همانند راستگرایان بطور هیستریک ضد کمونیست هستند، ولی بنا بر ماهیت بورژوازی خود نمی‌توانند ضد کمونیست نباشند. بی‌سبب نیست که جنگ ویتنام توسط جان کندی و جانسون لیبرال آغاز شد. راهپرت کندی سوپر لیبرال، لاقبل در آغاز کار سیاسی خود برای مدتی با جوزف مکاریتی فاشیست همکاری داشت.
- ۴- لیبرال‌ها ضروری می‌بینند که روندهای قانونی و نظایف خود را به اشجام برسانند، چه بدون این سیستم نمی‌توانند از مفاع فردی مورد نظر خود حمایت کنند.

راه‌حلهایی که لیبرال‌ها برای حل چهار مسئله اساسی فوق‌الذکر داده‌اند غالباً در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. مثلاً راه‌حلهای لیبرالی از طرفی نیاز به افزایش بوروکراسی دارد و از طرف دیگر نیاز به افزایش مالیات‌ها. در جامعه آمریکا که فردگرایی بسیار قوی است، گسترش بوروکراسی به کاغذ بازی می‌انجامد و افزایش مالیات‌ها با مخالفت افراد مواجه می‌شود. این تضاد مهم‌ترین عامل شکست لیبرالیسم در آمریکا بشمار می‌رود. دیگر این که با جهانی شدن سرمایه و وجود بحران‌های اقتصادی جهان، راه‌حلهای داخلی تضعیف گردیده است. بعنوان

مثال. بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ در آمریکا، عمدتاً علل جهانی داشت (سخت و غیره) و در نتیجه، تئوری‌های لیبرالی متأثر از مکتب کینز قادر به حل آن‌ها نبودند. در کنار حملات چند جانبه به سیاست‌های لیبرالی، عکس العمل شدید مردم به رشد بوروکراسی، ازدیاد دخالت دولت در بخش خصوصی، افزایش مالیات‌ها و غیره باعث گردیدند که در اواخر دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم سائتریتتی حاکم یا شکست مواجه گردد. لیبرالیسم شکست خورده، در اواخر دهه ۱۹۷۰ به تجزیه گرایشید. اولین جریانی که تحت تاثیر انتقاد راست سنتی به لیبرالیسم تجزیه شد، جنبش روشنفکری شوکت‌مرواتیسم بود. همانطوری که قبلاً گفته شد، در این زمان، راست‌گرایان سنتی - به سبب مشکلات لیبرالیسم حاکم، بحران موجود و تغییر جو جامعه -، مواضع تدافعی پیشین خود را رها کردند و موضعی تهاجمی در پیش گرفتند. جریان دیگری که از لیبرالیسم سنتی برید، شولیبالیسم بود که کم کم از مواضع لیبرالی جدایی گرفت و به راست متمایل شد. جریان مذکور باین نتیجه رسید که جامعه آمریکا دارای مسائل جدیدی است و این مسائل جدید، راه حل‌های جدید می‌طلبند. در نتیجه، شولیبالیسم مهم‌ترین وظیفه خود را حل معضلات جدید سرمایه‌داری می‌داند. اگر این دو جریان مذکور، از موضع راست با لیبرالیسم سنتی وداع گفته‌اند، جریان‌های دیگر از موضع چپ، از این لیبرالیسم جدا شدند. این جریان‌ها، شعار آزادی لیبرالیستی را جدی‌تر از لیبرال‌ها تلقی می‌کردند. برخی از آن‌ها به برابری نژادی، تاکید داشتند. برخی به برابری جنسی، برخی به مسائل محیط زیست، برخی به مبارزه علیه جنگ هسته‌ای ...

با تجزیه لیبرالیسم، مشخصه‌های آن بین شاخه‌های مختلف لیبرالیسم تقدیم گردید. شوکت‌مرواتیسم‌ها عمدتاً ضد کمونیسم لیبرالیسم را به ارث بردند. تمایل به حل مسائل از طریق مدیریت و تکنوکراسی لیبرالیسم به شولیبالیسم‌ها رسید. وارث آزادی و رفاه‌گرایی هستند که از موضع چپ از لیبرالیسم سنتی آمریکائی جدا شدند و به سوسیال دموکراسی و چپ گرایشیدند.

## ریشه‌های رشد جریان‌های راست در جامعه آمریکا

اگر چه در دوره سکارتیسم، اکثریت پورژوازی آمریکا لازم دید که به موضع راست و فاشیستی نیز متمایل گردد، ولی همانطوری که قبلاً گفته شد، از آغاز زمامداری فرانکلین روزولت (۱۹۳۲) تا پایان دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم امریکائی (قرن بیستوی) - ایدئولوژی غالب پورژوازی در آمریکا را تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر، از سال ۱۹۳۲ تا پایان دهه ۱۹۷۰، هژمونی لیبرالیسم در آمریکا گاهی - همانند دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۶۰ - مطلق بود و زمانی هم نسبی (مثلاً دهه ۵۰) با این حال، باید توجه داشت که راستگرایی حتی در دوران هژمونی لیبرالیسم، در آمریکا وجود داشت و از قدرت نسبی برخوردار بود. پورژوازی آمریکا بدلائل زیر قادر نیست که ایدئولوژی محافظه‌کاری را رها کند و کاملاً به لیبرالیسم مسلح شود:

۱- صاحبان برخی از صنایع در آمریکا - از جمله صنایع نظامی - مجبورند (یعنی منافع‌شان ایجاب می‌کند) که همواره به سلاح محافظه‌کاری مجهز باشند. چه فروش اسلحه به دولت آمریکا یا به کشورهای دیگر، نیازمند تبلیغاتی راستگرایانه و فاشیستی است. گاهی هر چند سطحی به سواضع نمایندگان سیاسی جناح صنعتی - نظامی نمایانگر این واقعیت است.

۲- تاریخ معاصر آمریکا نشان می‌دهد که گاهی اوقات، پورژوازی (یا لائال اکثریت جناح‌هایش) لازم می‌یابند که امتیازات در گذشته داده شده به طبقات و اقشار پائین اجتماع را پس بگیرد. البته برای این کار لازم است که افکار عمومی بسیج شود و افکار عمومی در آمریکا معمولاً از طریق تبلیغات ناسیونالیستی راستگرایانه بسیج می‌شود. تاریخ معاصر آمریکا نشان می‌دهد که اکثریت پورژوازی این کشور (لاائال) در سه مورد اینگونه تبلیغات را پراهم انداخته است و حتی لیبرال‌های امریکائی نیز به زیر پرچم راستگرایان رفته‌اند:

الف. - در سال ۱۹۴۷ برای تصویب لایحه ضد کارگری Taft Hartly .

پ - در دوره مکارتیسم، بورژوازی آمریکا برای سرکوب کمونیست‌های آمریکائی برای مدتی از فاشیسم مکارتی حمایت کرد.

پ - در دوره ریگان، اکثریت بورژوازی آمریکا، برای پس گرفتن بسیاری از امتیازات داده شده به کارگران و اقلیت‌ها و کاهش برنامه‌های رفاهی دولت به حمایت از سیاست‌های راست‌گرایانه ریگان برخاست.

۲- محافظه‌کاری و راستگرایی تنها در انحصار بورژوازی نیست. چه بخشی از خرده بورژوازی نیز غالباً به اندیشه‌های راست‌گرایانه رو می‌آورد- در آمریکا، سازمان‌های متعددی وجود دارد که علی‌رغم تعلق به خرده بورژوازی، افکار راست‌گرایانه و فاشیستی را تبلیغ می‌کنند و ترویج می‌دهند. حتی در شرایط ناآگاهی عمومی، طبقه کارگر و سایر اقشار محروم اجتماع نیز می‌توانند به اندیشه‌های راست مجهز شوند.

و اما در مورد راستگرایی در آمریکای معاصر- پس از جنگ دوم جهانی، در آمریکا، دو جریان عمده راست وجود داشته است که غیر از آنتی کمونیسم هیستریک، وجوه مشترک چندانی با هم نداشتند:

الف. - اولین جریان، شوعی محافظه‌کاری کامل است که ریشه‌اش را باید در لیبرالیسم قرن نوزدهم جستجو کرد- این نوع لیبرالیسم که در ۱۸۹۰ در آمریکا به اوج خود رسید، لیبرالیسمی است که در دهه آخر قرن نوزدهم به لیبرالیسم منچستری معروف بود و در آمریکا، سوسیال داروینیسم خوانده می‌شد- این محافظه‌کاری (راستگرایی) قرن بیستمی (یا لیبرالیسم قرن نوزدهمی)، فرد گراست . خواستار دولت کوچکی است که دخالتش در امور اقتصادی بسیار محدود باشد و خواهان تاکید بر بخش خصوصی و بازار آزاد (بدون دخالت دولت) است- این جریان به سبب تمایل به سوسیال

داروینسیم، مخالف کمک‌های مالی دولت به محرومین اجتماع است چرا که اعتقاد دارد شمل انسان از طریق مبارزه برای زنده ماندن، ارتقاء می‌یابد. ناگفته پیداست که این جریان محافظه کار، همانند تمامی شاخه‌های ایدئولوژی راست‌گرایان بورژوازی، شدیداً ضد کمونیست است. نکته دیگر این که، اعتقاد این شاخه همچون سایر شاخه‌های محافظه‌کاری به دولت کوچک با نقش محدود، تضاد گونه است. چه از جایی می‌خواهند دولت هزینه‌های محدودی داشته باشد و از جایی دیگر، بخاطر اعتقاد به میلیتاریسم، خواستار هر چه بیشتر هزینه‌های دولتی است. این تضاد نه تنها در نمایندگان مستقیم صنایع نظامی بلکه همچنین در ایدئولوگ‌های خرده بورژوازی راست‌گرا نیز مشاهده می‌شود.

۲- شاخه دیگری از محافظه‌کاری که پس از جنگ جهانی دوم رشد کرد، به کنسرواتیسم آرگانیک معروف است. این شاخه از محافظه‌کاری ریشه در اندیشه‌های ادمووند هورک، متفکر قرن هجدهم انگلستان دارد. این شاخه، بر خلاف شاخه اول، بجای تاکید بر فرد، از جامعه به‌شابه یک کلیت حرکت می‌کند. برای رهبری جامعه مسئولیتی قائل است و آنرا می‌مانگ با سخن جامعه و قوانین طبیعی می‌داند. این شاخه از محافظه‌کاری توجه خود را به ابعاد اجتماعی و فرهنگی معطوف می‌دارد یعنی به آن دسته از ارزش‌های اخلاقی و مذهبی که قادر به حفظ نظم اجتماعی باشند. بنظر این جریان، مالکیت خصوصی از آن جهت اهمیت دارد که ثبات اجتماعی را تامین می‌کند و به شکوفایی فرهنگی و فکری می‌انجامد. این شاخه، بر خلاف شاخه اول، آزادی اقتصادی کامل افراد و کمپانی‌ها را کاملاً جایز نمی‌شمارد. تشابه جریان اول و دوم، در خصلت شدیداً ضد کمونیستی آنهاست. برجسته‌ترین نماینده شاخه اخیر الذکر در آمریکا، جورج ویل، نویسنده، روزنامه نگار و مفسر تلویزیونی است.

این دو جریان محافظه‌کار حتی در عصر زمامداری فرانکلین روزولت

نیز وجود داشته‌اند اما به سبب جو لیبرال رفرمیستی حاکم در آن دوره، بسیار ضعیف بوده‌اند و نقش ناچیزی ایفاء می‌کرده‌اند. آنچه باعث رشد این دو جریان فکری پس از جنگ جهانی دوم گردید، ارتقاء نقش امپریالیسم آمریکا و مژموئی پورژوازی این کشور بود. بدین معنا که امپریالیسم آمریکا، پس از افول امپریالیستهای اروپایی و ژاپنی، رهبری جهان امپریالیسم را بدست آورد و در نتیجه خود را موظف می‌داند که با اتحاد شوروی، کمونیسم و انقلاب مبارزه کند. بخاطر پیدایش سلاح هسته‌ای، بر اهمیت جنگ سرد، تبلیغات ضد کمونیستی، شد انقلابی و شد اتحاد شوروی افزوده گردید. جنگ سرد تبلیغاتی و شد کمونیستی، امکان رشد دو شاخه محافظه‌کاری مورد بحث را فراهم ساخت و توانست آنها را علیه کمونیسم متحد کند. این هر دو شاخه در دهه ۱۹۵۰ عاجل‌ترین وظیفه امپریالیسم را مقابله با خطر توسعه مالمی شوروی و گسترش انقلاب‌ها در سطح جهان (در خارج از آمریکا) و با خطر "خرابکاری عوامل کمونیسم بین‌الملل" (در داخل آمریکا)، التمداد می‌کردند. اتحاد این دو جریان به تشدید یک جو فاشیستی - فاشیستی در آمریکا منجر گردید که حتی بسیاری از لیبرال‌ها را نیز مسحور خود ساخت. سناتور جوزف مکارتی (از ایالت ویسکانسین) اولین فردی بود که از این جو فاشیستی بهره برداری کرد. او با تبلیغات ضد کمونیستی و شدیداً فاشیستی خود توانست از حمایت بخش عظیمی از جامعه آمریکا برخوردار شود. فرد دیگری که از این جو فاشیستی بهره‌های بسیار برد، ریچارد نیکسون بود. او تا قبل از سال ۱۹۴۸ فرد گمگامی بود و با استفاده زیرکانه از جو مکارتیسم و با الهام‌گرفتن پرچم مبارزه با کمونیسم، به کنگره آمریکا راه یافت. دو سال بعد (در سال ۱۹۵۰)، از ایالت کالیفرنیا به سناتوری انتخاب شد. در سال‌های ۱۹۵۲-۶۰، معاون ریاست جمهوری آمریکا بود. در سال‌های ۶۸ و ۷۲ به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد. جوزف مکارتی، پیمانگذار جو



خد کمونیستی و راست بود. ریچارد نیکسون فرمت طلبک از آن بهره برد.

پاری. برای ارتقاء. ایدئولوژی محافظه‌کاری به ایدئولوژی‌های نیاز بود. سه فرد. این رسالت تاریخی پورژوازی (و حامیان خرده پورژوازی آن) را بر عهده گرفتند: ویلیام باکلی. سناتور گلد واتر و میلتون فریدمن.

در سال ۱۹۵۵. یک راستگرایی جوان. مرفه و فارغ التحصیل از دانشگاه معروف ییل Yale بنام ویلیام اف. باکلی. شریه‌ای را پایه گذاری کرد که پیش از هر چیز به اتحاد محافظه کاران آمریکا و ارتقاء تئوریک آنها یاری رساند. این شریه. "ناشال رویو" نام داشت که هنوز هم با همان مدیریت اولیه بکار خود ادامه می‌دهد. این شریه. که هدفش ارتقاء ایدئولوژیک راستگرایان آمریکایی و مبارزه تئوریک جناح راست پورژوازی با کمونیسم بود. بخاطر چاپ نظرات تمام جناح‌های محافظه‌کاری توانست ده تنها به اتحاد راستگرایان بلکه به پرورش تئوریک آنها نیز یاری رساند. تقریباً تمامی روزنامه‌نگاران و نویسندگان راستگرایی معروف کنونی آمریکا. روزی در شریه ویلیام باکلی قلم زده‌اند. از آن جمله‌اند: جورج ویل. بیوکناک. ژوزف سویران. جورج هاش. استفانل راوینز. کویپاتریک. رابرت دوک. فعالیت‌های تئوریک ویلیام باکلی بهیچوجه به شریه "ناشال رویو" محدود نمی‌شود. وی افکار راست خود را همچنین از طریق یک ستون هفتگی (که در صدها روزنامه به چاپ می‌رسد). کتاب‌های متعدد (مانند "احسان و خدا در ییل" و "مکارتی و دشمنانش"). مناظرات تلویزیونی و سخنرانی در دانشگاه‌ها و کلوب‌های مختلف تبلیغ می‌کند. خدمت دیگر وی به ایدئولوژی محافظه‌کاری. تاسیس یک سازمان دانشجویی بنام "آمریکاییان جوان طرفدار آزادی" است که توانسته دانشجویان محافظه‌کار را بسیج و سازماندهی کند و از طریق برنامه‌های مختلف. آنان را برای فعالیت‌های سیاسی بعدی پرورش دهد.

در واقع. بخاطر فعالیت‌های متعدد ویلیام باکلی. و در آغاز پیوسته از

طریق ششریه "ناشنال رویو" - بود که محافظه‌کاری در امریکا، مواضع تدافعی پیشین خود را رها کرد، با موضعی تهاجمی به اعتقاد از لیبرالیسم پرداخت و کمونیزم را مورد حملات شدید خود قرار داد.

پری گلدواتر - ژنرال سابق نیروی هوایی و سناتور بعدی از ایالت اریزونا - نیز از جمله کسانی است که به ارتقاء ایدئولوژی محافظه‌کاری و به اتحاد جناح‌های مختلف این جریان فکری، یاری رساند. تاثیر او هم از طریق قلم بود و هم از طریق فعالیت‌های سیاسی. از یکطرف، کتاب، "وجدان یک محافظه کار" او که در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت از بهترین آثار سیاسی نویسنده‌گان راستگرا بشمار می‌رود. و از طرف دیگر، مبارزات وی برای نامزدی مقام ریاست جمهوری از حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۶۴ و سپس کوشش برای پیروزی بر جانسون، توانست بنحوی سابقه‌ای محافظه‌کاران امریکایی را بسیج کند. در مبارزات مقدماتی حزب جمهوری خواه، گلدواتر توانست جناح‌های معتدل و لیبرال حزب به رهبری طلسمون راکفلر را شکست دهد و جناح راست حزب (شاید صلیب شکامی و خرده پورژوازی راست) را به پیروزی برساند. اگر چه گلدواتر در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ از جانسون، کاندیدای حزب دموکرات، شکست سختی خورد ولی فعالیت‌های سیاسی قبل از انتخابات وی توانست راستگرایان امریکا را متسجم و فعالیت‌هایشان را متمرکز کند. در حقیقت، این اشجام و تمرکز بود که پیروزی‌های آتی راستگرایان را تضمین کرد. مثلا در خلال مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۴ بود که راستگرای دیگری پا به عرصه سیاست گذاشت، این همفکر گلدواتر، ریگان نام داشت. ریگان در کنگره حزب جمهوریخواه امریکا در آن سال، پا نامزد کردن گلدواتر بجای انتخابات ریاست جمهوری و با ابراد یک سخنرانی در حمایت از او، به معروفیت رسید. درست دو سال بعد بود که به‌عنوان فرماندار بزرگترین ایالت امریکا (کالیفرنیا) انتخاب شد.

لرد دیگری که راستگرایی را در امریکا - پیوسته در محافل روشنفکری و آکادمیک - رواج بسیار داد، میلتون فریدمن، استاد اقتصاد و برنده

جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶، نام دارد. زمانی که اقتصاد لیبرالیستی کینز بر آریکه قدرت سوار بود، زمانی که اقتصاددانان و سیاستمداران، بازار و بخش خصوصی را شیازمند دخالت‌های مستقیم دولت می‌دانستند، میلتن فریدمن، یکه و تنها، از موضع راست، به نقد مکتب اقتصادی کینز پرداخت و مکتب اقتصادی مائستاریسم را در دانشگاه شیکاگو بنا نهاد. او طی آثار آکادمیک - مقالات تئوریک در نشریات اقتصادی و کتاب‌های متعدد - و نوشته‌های ژورنالیستی - مانند ستونی در مجله *شیورویک* - و طی سخنرانی‌ها و درس‌های خود در دانشگاه علیه لیبرالیسم قلم زد و سخن گفت. کم کم، در میان اقتصاددانان محافظه‌کار، طرفداران بسیاری بدست آورد. امروز او را رهبر اقتصاددانان محافظه‌کار در آمریکا (و حتی در جهان) بشمار می‌آورند. کتاب "سرمایه داری و آزادی" فریدمن که در سال ۱۹۶۲ به چاپ رسید بیشترین نفوذ را بر راست‌گرایان امریکایی داشته است.

### شکو کنسرواتیسم در آمریکا

شکو کنسرواتیسم آمریکا، بخشی از لیبرالیسم قرن بیستمی (امریکایی) است که در سال‌های اخیر به راست گرایشید. این جنبش جدید، علی‌رغم قلت تعداد کادر، علی‌رغم فقدان پایه توده‌ای وسیع، از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است. چه تعداد قلیلی روشنفکر توانسته‌اند نفوذ عینی بر برخی از دانشگاهیان، رسانه‌های گروهی و کارمندان دولت بگذارند. اغلب رهبران شکو کنسرواتیسم، زمانی در صف مدافعان رفرفرم‌های "برنامه‌های جدید" روزولت و پس از آن، قرار داشته‌اند. برخی دیگر از آنها حتی خود را بشوعی "سوسیالیست" می‌دانستند. در چند سال اخیر، آنچه باعث جدایی شکو کنسرواتیسم از لیبرالیسم و پیوستن به محافظه‌کاری گردید از یکسو، عکس‌العمل در مقابل "زیاده روی‌های برنامہ رفاهی دهه ۱۹۶۰ و از سوی دیگر، بدان جهت بوده است که رهبران این جریان، لیبرالیسم کنونی را خاتوان از پیشبرد برخی از

آرمان‌های لیبرالیستی تلقی می‌کنند. آن‌ها مشخصاً در برابر خواسته‌های رادیکال‌چپ جدید آمریکا در دهه ۱۹۶۰ عکس‌العین نشان دادند. با پرشاه‌های "مُکُن" لیبرال‌ها مخالفت ورزیدند، از مبارزات حقوق مدنی و جنبش‌ها شد جنگ ویتنام دل‌خوشی داشتند و اینها را از جمله "زیاده‌روی‌ها" محسوب می‌کردند که برای اتوریته، ارزشی قائل نیست. بنابراین آفان، دولت آمریکا در دهه ۱۹۶۰ (و ۱۹۷۰) در حیطه پرشاه‌های رفاهی، چنان بار سنگینی را برداشته که از حمل آن عاجز است. این "زیاده‌روی‌ها" را نتیجه کوشش یک "طبقه جدید از مهندسان اجتماعی" می‌دانستند که هدف، غیر مطلوب، تغییر روش زندگی مردم را دنبال می‌کنند.

علت دوم جدایی شکونسرواتیسم از لیبرالیسم و حرکت شکونسرواتیسم به سمت راست این بود که جریان مذکور عقیده داشت پس از دهه ۱۹۶۰، لیبرالیسم توجه سنتی به آزادی‌های فردی لیبرالیستی را از یاد برد و مبارزه ضد کمونیستی "لازم" به سیاق دوره جنگ سرد را به بوته فراموشی سپرد. شکونسرواتیست‌ها معتقدند که آزادی‌های فردی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قربانی مساوات‌طلبی می‌گردند و اگر از آن "آزادی‌ها" دفاع شود برای همیشه بدست پرشاه‌های رفاهی و لواتین دولتی به اهدام کشیده خواهند شد. مضافاً به اعتقاد آن‌ها، دولت آمریکا، پس از شکست در جنگ ویتنام، استواری و قاطعیت لازم برای طرح و پیاده کردن یک سیاست خارجی موثر را از دست می‌دهد و این ضعف، بخصوص بخاطر نفوذ شوروی در سطح جهانی، می‌تواند باعث تضعیف نفوذ جهانی آمریکا گردد. اروینگ کریستول، در مقاله "شکونسرواتیسم چیست؟" (مجله نیوزویک، ۱۹ ژانویه ۱۹۷۶)، اعتقادات این جریان را چنین خلاصه می‌کند:

"دفاع از دولت رفاه طلب اما مخالفت با دخالت‌های دیوانسالارانه و پدرسالارانه آن. احترام به بازار اقتصادی، دفاع از ارزش‌های سنتی و مذهبی در مقابل ضد فرهنگ (Counter Culture) و شدت این با نظم، مخالفت با آنگونه مساوات‌طلبی که بر اساس آن تمامی افراد بطور مساوی به همه چیز می‌رسند، و

تاکید بر شد کمونیسیم شدید در سیاست خارجی".

میدچ دکتور، بک شوکنسرواتیمت دیگر، در مقاله چاپ شده در نشریه Weekly (۱۸ نوامبر ۱۹۸۲)، در مورد جریان مورد بحث چنین می‌نویسد:

"من این جنبش را روشنفکرانه می‌خوانم که می‌کوشد تجربه تلخ سوسیالیسم و لیبرالیسم عوامفریبانه را با وطن دوستی و فاشیونالیسم شدید امریکائی ادغام کند. بسیاری از ما، لیبرال‌ها یا سوسیالیست‌های پیشین هستیم که می‌خواهیم کشور را به یک سلامت فکری و روحانی برسانیم".

این جریان اگر چه حرکت جدید خود را در اواسط دهه ۱۹۶۰ سامان داد ولی رشد آن در اواسط دهه ۱۹۷۰ صورت گرفت. فعالیت‌های فکری این جریان در واقع از زمانی آغاز شد که دو نویسنده امریکائی یعنی اروینگ کریستول و دانیل پل در اواسط دهه ۶۰، نشریه اقتصادی - سیاسی Public Interest را، که از مهم‌ترین نشریات این جریان فکری راست بشمار می‌رود، تاسیس کردند. همزمان با آن، فردی بنام نورمن پادهورتس (N. PODHORETZ)، عضو "کمیته یهودیان" امریکا، نشریه Comentary را انتشار داد. این دو نشریه، پلاتفرمی را بوجود آوردند و نویسندگان تازه راستگرا، بر اساس آن پلاتفرم، جنبش چپ جدید امریکا و خواست‌های آن، جنبش هیپی‌زم و لیبرالیسم قرن بیستمی دهه ۶۰ امریکائی را مورد حمله قرار دادند. از طریق این دو نشریه بود که نویسندگان شوکنسرواتیمتی چون دانیل پاتریک موی شان(سناتور فعلی از ایالت نیویورک، نماینده سابق امریکا در سازمان ملل، و پیش از آن، استاد دانشگاه)، هاسال گلی ژر، میدخی هوک، جین کپو پاتریک(اولین نماینده دولت ریگان در سازمان ملل، استاد دانشگاه و احتمالاً کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸) و غیره به تهاجم علیه جنبش‌های مذکور در فوق پرداختند. البته بدون حمایت رسانه‌های گروهی امریکا و حمایت شدید نشریه "وال استریت جورنال"، رشد سریع شوکنسرواتیمم امکان پذیر نبود.

## شو لیبرالیسم در آمریکا

دانش‌آوردی که در صفحات فوق گفته شد، شو لیبرالیسم نیز در ذمه جریان‌هایست که در سنوات اخیر از لیبرالیسم آمریکائی بریده است. این جریان ایدئولوژیک، خود را وارث مدرنیته شدن صفات مثبت لیبرالیسم جان‌اف کندی می‌داند که با شرایط دهه ۱۹۸۰ خود را واقف داده است و متناسباً با تغییر شرایط، تغییر یافته است. این جریان، از چپ‌ی، شامل اعتقاداتی جدید است که ریشه در بحران‌های اقتصادی دهه ۷۰ و رد برنامه‌های دولت کارتر (چه تحت آن شرایط، بسیاری از لیبرال‌ها آگاهانه از لیبرالیسم دهه‌های ۶۰ و ۷۰ - که بزعم شان در حال انحطاط بود - فاصله گرفتند) و از جانب دیگر، ریشه در حزب توماس جفرسن (حزب دموکرات) دارد، با این تفاوت که نه به پدر ایدئولوژیک - حزب خود (جفرسن) بلکه به رقیب سیاسی - ایدئولوژیک او یعنی الکساندر هامیلتون (که طرفدارانش بعدها حزب جمهوریخواه را پایه‌گذاری کردند)، باز می‌گردد.

شو لیبرالیست‌ها خود معتقدند که شو لیبرالیسم، ایده‌آلیستی پراگماتیستی است با برخوردی قاطع و "غیر ایدئولوژیک". بزعم این‌ها، در عین کوشش برای ارتقاء عدالت اجتماعی و برابری، باید به محدودیت‌های مالی دولت نیز توجه داشت. به ادعای پیروان این جریان فکری "جدید"، شو لیبرالیسم (که گاهی ره‌الیسم یا احساس نیز خوانده می‌شود) می‌کوشد تا در عین کمک به محرومین جامعه، مشکلات تمامی افراد را نیز برطرف سازد.

مهم‌تر از هر چیز، شو لیبرالیست‌ها نیاز مطلق به رشد اقتصادی را احساس می‌کنند. از آنجا که معتقدند این رشد عمدتاً از گسترش و سودآوری بخش خصوصی ناشی می‌شود، خود را مدافع سرمایه‌داری میدانند که برای گسترش فعالیت‌های اقتصادی خود، از ریسک کردن وحشتی ندارند. شو لیبرالیست‌ها، که شرایط اقتصادی جهان را شدیداً در حال تغییر می‌بینند، برای هم‌سوی اقتصاد آمریکا با این تغییرات،

نقش دخالت اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی دولت را اساسی تلقی می‌کنند. بزعم آنها برای اینکه آمریکا قادر به رقابت اقتصادی در سطح جهان باشد، دولت باید به رفورم‌های نهادی بپردازد، چه به اعتقاد آنها، آمریکا بدون این‌گونه رفورم‌ها قادر به مقابله اقتصادی با رقبای خود نخواهد بود.

ثئولیبرالیست‌ها نیز اتحاد شوروی را رقیب و دشمن اصلی آمریکا محسوب می‌دارند و معتقدند که شوروی بخاطر توسعه طلبی خود، قدرت نظامی‌اش را بیش از پیش، افزایش داده است. در نتیجه، آمریکا نیز، برای حفظ هژمونی خود در جهان غرب، مجبور است - به‌اینکه سیاست‌های نظامی اشتدافی به شیوه ریگان را دنبال کند - به تقویت نیروهای هسته‌ای خود بپردازد. ولی در عین حال عقیده دارند که آمریکا باید برای بستن قراردادهای محدود کننده تسلیحاتی با شوروی بروی میز مذاکره بشینند. این‌ها تنش‌زدایی را، در صورت تعادل نظامی دو ابرقدرت، امکان‌پذیر می‌دانند. ثئولیبرالیست‌ها می‌گویند که دکترین‌شان عبارت است از ترکیب اعتقاداتی جدید با مفاهیم انسانی لیبرالیسم سنتی. ولی، قبل از هرچیز بنظر می‌رسد که آنها لیبرال‌هایی هستند که در اثر فشارها و اعتقادات راستگرایان، عقب‌نشینی کرده‌اند و از برخی جنبه‌ها به راست گراشیده‌اند.

مسلم این که ثئولیبرالیسم وارث برخی از اعتقادات لیبرالیسم سنتی (آمریکایی) است. اگر شکوک‌سرواتیسم، احساسات ضد کمونیستی لیبرالیسم سنتی را به ارث می‌برد و پر شدت آن می‌افزاید و اگر سوسیال دموکراسی جدید آمریکا، مشخصات رفورمیستی و رفاه‌گرایی لیبرالیسم سنتی، بخصوص در دهه ۶۰ را می‌گیرد و آنها را گسترش می‌دهد، ثئولیبرالیسم، خواست پراگماتیستی لیبرالیسم سنتی، برای ایجاد دولتی موثر و با بازدهی کافی را به ارث می‌برد و بیش از پیش بر آنها تاکید می‌دهد. این جریان اعتقاد دارد که می‌تواند تحقیقات و پیشرفت‌های علمی، فنی و اداری را در جهت بهتر و مفیدتر کردن کارکرد دولت بکار گیرد.

سناتور گاری هارت (سناتور از ایالت کلرادو و کاندیدای مقام ریاست جمهوری اخیر در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات) و سناتور پال سانگاس (از ایالت کالیفرنیا) از رهبران فکری این جریان به‌شمار می‌روند. هر دو خود را از ادامه دهندگان راه جان اف. کندی می‌دانند. هر دو معتقدند که می‌توانند همچون روزولت - که به شیوه پراگماتیستی و "غیر ایدئولوژیک"، "برنامه جدید" خود را پیاده کرد. به حل مسائل موجود بپردازند. سناتور سانگاس در کتابی تحت عنوان "لیبرالیسم و واقعیت‌های دهه ۱۹۸۰" می‌نویسد:

"من شیوه خود را شیوه رئالیستی یا احساس می‌دانم - شیوه‌های غیر ایدئولوژیک و مشخصاً واقع‌گرا. علاقه من به سیاست‌های است که می‌توانند کار کنند و نتیجه دهند. نه آن سیاست‌هایی که باید و قرار است کار کنند و در چهارچوب آنچه می‌تواند کار کند، من معتقد به پیاده کردن ارزش‌های دموکرات و لیبرالی‌ام."

بسیاری از شهولیه‌ها معتقدند که برای رسیدن به اهداف جفرسونی (دموکراتیک‌تر) باید از ابزار هامیلتونی (موثر و دارای بازدهی، با استفاده از ماشین دولتی) بهره گرفت. الگوی دلخواه شهولیه‌ها، الگوی است که یک نویسنده آمریکایی بنام هربرت کرولی، در سال ۱۹۰۹، در کتاب خود بنام "میعاد یک زندگی آمریکایی"، ارائه داد. این نویسنده سال‌ها پیش از کیتز، همکاری دولت و بخش خصوصی را ضروری ارزیابی کرد. الگوی شهولیه‌ها چیزی نیست جز شیوه "خلاق" الکساندر هامیلتون، که در سال‌های آخر قرن هجدهم، تکامل یافت. هامیلتون در سال ۱۷۹۱، در اثری بنام "گزارش در پاره تولید صنعتی" نوشت:

"سرمایه، در آغاز طرح‌های جدید، محتاط و ترسو است. دولت باید با برداشتن موانع موجود از سرمایه‌های جدید، برای بالا بردن حس اطمینان این سرمایه‌داران محتاط بکوشد... همه می‌دانیم که برخی از کشورها به کارگران خود این امکان را می‌دهند که بتوانند کالاهای ارزان‌تری به کشورهای دیگر صادر کنند و در نتیجه، این کالاها را چنانچه کالاهای مشابه آن کشور سازند، پشاهان این، پشاهان‌گذاران شرکت‌های تولیدی جدید



((امریکایی)) نه تنها باید با مسائلی که هر موسسه جدید با آنها مواجه است، مقابله کنند و در حل آنها بکوشند بلکه همچنین باید با مساعدت‌هایی که دولت‌ها در کشورهای دیگر به شرکت‌های ((تولیدی)) خود می‌کنند، دست به مقابله بزنند. مایبعی است که سرمایه‌دارها ((امریکایی))، برای پیروزی بر این مسائل، نیازمند حمایت دولت خود باشند".

تشابه نظرات نشولیپرال‌ها با عقاید الکساندر هامیلتون (ذکر شده در فوق)، به‌وضوح به چشم می‌خورد. جوهر اعتقادات نشولیپرال‌ها نیز چیزی جز این نیست که دولت، به‌خاطر رشد قدرت اقتصادی کشور در سطح جهانی، باید قاطعانه از بخش خصوصی حمایت کند. این اعتقاد از بحران‌های اقتصادی دهه ۷۰ نشأت گرفت. چه در این دهه، اقتصاد آمریکا بطور نسبی تضعیف گردید. دو علت می‌تواند این ضعف نسبی را توضیح دهد:

علت اول، بحران انرژی و "بایکوت" نفتی بود که در ضعف نسبی اقتصاد آمریکا موثر افتاد. نشولیپرال‌ها معتقدند که دولت، به‌جای این که با برنامه‌ای همه‌جانبه از تاثیرات منفی این بحران بکاهد، در عمل، دست بروی دست گذاشت. علت دیگر، کاهش قابلیت تولید (Productivity) در اقتصاد آمریکا و ضعف نسبی آن در رقابت‌های بین‌المللی بود. نشولیپرال‌ها تاکید می‌کنند که برای مقابله با مسئله اخیر، به یک انقلاب صنعتی جدید، به یک تغییر کیفی در سیاست‌های دولت نیاز است. آن‌ها معتقدند که دولت باید از برنامه‌های رفاهی در مورد بیکاران، سالخورده‌گان، کارگران و مصرف‌کنندگان بکاهد و در مقابل، سرمایه‌گذاری‌های جدید را تشویق کند و امکانات مالی دولت را هر چه بیشتر در این جهت بکار گیرد. بی دلیل نیست که در کنگره سالانه امریکایی‌های طرفدار فعالیت‌های دموکراتیک (گروهی بسیار لیبرال)، سناتور پل ماسگاس بشدت برخی از اصول لیبرالیسم سنتی را به شدت کشید و اعلام داشت که دولت باید، از طریق تشویق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و با پایان دادن به حمایت از سندیکاهای کارگری، جهت مدرنیزه کردن صنایع آمریکا تلاش کند. می‌بینیم که

اینگونه موضع گیری‌های نئولیبرالیسم چیزی نیست جز عقب نشینی در مقابل جریان‌های راست. می‌بینیم که نئولیبرالیسم همانند شوکت‌مرواতিسم، از موضع راست از لیبرالیسم سنتی بریده است. کم نیستند کسانی که از لیبرالیسم قرن بیستمی آمریکایی بریده‌اند و به جمع نئولیبرال‌ها پیوسته‌اند و بخش بزرگی از لیبرال‌های سابق نیز به جریان‌های راست‌تر ملحق شده‌اند. تنها بخش کوچکی از لیبرال‌های پیشین هنوز خود را لیبرال می‌دانند. در مورد سیاستمداران باید گفت که بسیاری از لیبرال‌های سابق به نئولیبرال‌ها پیوسته‌اند و تنها عناصر بسیار معدودی نظیر ادوارد کندی هنوز خود را لیبرال می‌دانند. در مورد تشریفات لیبرالی سابق نیز همین امر صادق است. بعنوان مثال، تا چند سال پیش، نشریه New Republic از لیبرال‌ترین تشریفات آمریکایی بشمار می‌رفت که اکنون به نئولیبرال‌ها ملحق شده است.

### راست جدید آمریکا یا راست پوپولیستی

یکی از خطرناک‌ترین و فاشیست‌ترین جریان‌های راست در آمریکا، جریان جدیدی است که به راست جدید معروف شده است. بسیاری از صاحب نظران آمریکایی این جریان فاشیستی را عمده‌ترین نیروی سیاسی در آمریکای نیم قرن اخیر می‌دانند. چه از جریان‌های دو دهه آخر قرن نوزدهم، که کشاورزان و کارگران پا به عرصه سیاست گلاشتند و با خواسته‌های خود تغییرات بسیاری در جوسیاسی آمریکا بوجود آوردند که بگذریم، در صدساله اخیر هیچ جریان سیاسی دیگری با اندازه راست جدید نتوانسته است در جو سیاسی جامعه تغییر بوجود آورد.

راست جدید که بسیار ساده اندیش، واپس‌گرا و فناتیك است، تفاوت‌های فاحشی با راست سنتی و دیگر جریان‌هایی دارد که از لیبرالیسم جدا شده‌اند و کم و بیش به محافظه‌کاران پیوسته‌اند. اولاً جدیدترین جریانی است که به راست پیوسته، ثانیاً بزرگترین آنهاست. ثالثاً بر خلاف دیگر جریان‌هایی که به راست پیوسته‌اند،

عمدتاً يك جنبش اجتماعی است تا يك مجموعه از نظریات که توسط عده‌ای روشنفکر طرح شده باشد. راست جدید يك جنبش اجتماعی است که میلیون‌ها انسان لئاتیک و شدیداً ضد کمونیست را در بر می‌گیرد که در چند مورد، بزعم شان اساسی، موضع مشترک دارند و عملاً در جنبشی بسیج شده‌اند و در راه تحقق اهداف خود قدم‌هایی برداشته‌اند.

بسیج جریان‌های مختلفی که به راست جدید پیوسته‌اند از طریق سازمان‌هایی مرتبط انجام یافته‌است که هر يك پدلیلی خاص و بر اساس موضوعی خاص سازمان یافته‌اند. رهبران این جریان از طریق تماس‌های فردی، نشریات، اعلامیه‌ها، نامه‌ها و غیره با یکدیگر در ارتباط‌اند، و از همین طریق نیز توده‌های خود را به صندوق‌های رای و تظاهرات و غیره می‌کشانند. عمده‌ترین خواست‌های راست جدید عبارتند از: کاهش مالیات‌ها، احیای ارزش‌ها و سنت‌های مذهبی و دخالت بیشتر مذهب در امور سیاسی، يك سیاست خارجی شدیداً ناسیونالیستی و شدیداً ضد کمونیستی، کاهش برنامه‌های رفاهی، کنترل و مهار سندیکاهای کارگری، رد قانونی که قرار است برابری جنسی را به قانون اساسی ملحق کند، جلوگیری از سقط جنین، مبارزه با چاپ نشریات پورنوگرافیک (سه شکته اخیراً ذکر عمدتاً پدلیلی مذهبی) و نظایر این‌ها.

راست جدید از دو جریان عمده تشکیل می‌شود:

۱- جریان اول که میلیون‌ها نفر را در بر می‌گیرد مجموعه‌ایست از جریان‌های مسیحی بنیان‌گرا که طرفداران‌شان عمدتاً در ایالات جنوبی و ایالات واقع در غرب میانه سکونت دارند. بخش‌های متعلق به این جریان از طریق برنامه‌های تلویزیونی و نشریات خود با اعضا و هوادارانشان در تماس‌اند. چند کشیش راستگرا که در صفحات قبل از آنها نام برده شد (جری فالول، پت راپرتسون، جیمی سواگرت و غیره)، رهبری این جریان را بر عهده دارند. این جریان را می‌توان نوعی فاشیسم دینی نامید که رهبران آن با استفاده از احساسات توده‌های شاآگاه، جنبش عمده‌ای را پنا شهاده‌اند. این جریان ساده‌اندیش و لئاتیک، سرشار از تنفر است. نه تنها نسبت

به کمونیست‌ها، مذاهب غیر مسیحی (حتی غیر پروتستان) تنفّر شدیدی احساس می‌کند بلکه از لیبرال‌ها نیز بشدت متنفر است. عمده‌ترین رهبر این جریان (رهبر "اکثریت اخلاقی")، کشیش بنیادگرا، جری فالول است. او در مقدمه‌ای که هر کتاب "راست جدید: ما آماده رهبری هستیم" (بقلم ریچارد ویگوری) نوشت، این تنفّر خود را نسبت به لیبرالیسم بخوبی نشان می‌دهد. جری فالول، در این مقدمه (قبل از انتخاب ریگان در سال ۱۹۸۱ به ریاست جمهوری)، در اشتقاد از لیبرال‌ها از جمله چنین می‌نویسد:

"در این زمان شکی نیست که آمریکا - که زمانی آزاد و سالم بود - به آشطاط می‌رود. آمریکایی‌ها، از چند سال پیش پایین مارت، در واقع به کناری شسته، دست روی دست گذاشته‌اند تا رهبران خدا ششاس و سست آزاده، میهن ما را به ورطه سقوط بکشانند. اکثر رهبران دولت متجمعه قضات عالی‌رتبه، قانونگذاران، بوروکرات‌ها و سیاستمداران، بیشتر در فکر رای گرفتن بوده‌اند تا اینکه شجاعانه از آنچه که برای آمریکا خوب و حق است، دفاع کنند. از آنجا که شیات هر چیزی - خواه کشور، خواه خانواده - به رهبری آن مربوط می‌شود، تعجب‌آور نیست که اکنون ما آمریکا را ضعیف و فاسد می‌یابیم. من به‌شابه یک پدر و یک فرد خدایشان به شجاعت آقای ویگوری احترام می‌گذارم که به اشتقاد از لیبرال‌ها پرداخته ((به اشتقاد از کسانی)) که اعمالشان عمدتاً آمریکا را به این روز سیاه نشانده است".

۲- جریان دوم راست جدید از کسانی تشکیل می‌شود که بتول آمریکایی‌ها به افشار پامیخی طبقه متوسط تعلق دارند، کسانی که در دهه ۱۹۶۰ از راستگرایی معروف، جورج وایلس، حمایت می‌کردند. محققان جامعه شناس دانشگاه میشیگان آنها را رادیکال‌های افشار میانی آمریکا (Middle American Radicals) نامیده‌اند. طرفداران این جریان را در سراسر آمریکا می‌توان یافت و به گفته وارن Warren، جامعه شناس دانشگاه میشیگان، ۲۵ درصد از جمعیت آمریکا از طرفداران این جریان‌اند. نظر به اینکه جریان اول نیز شامل میلیون‌ها آمریکایی‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که

لااقل يك سوم مردم امریكا از لحاظ سیاسی حامیان راست جدید بشمار می‌روند. این‌ها معتقدند كه دولت مچپورشان كرده است كه بار مالی خواستهای محرومین و اقلیت‌ها را بدوش كشد. نه فقط چریان اول (چریان مذهبی) بلکه چریان دوم راست جدید نیز فاشیست ممالك است. چریان اخیر همانند طرفداران فاشیسم كلاسیك، قبل از بدست گرفتن قدرت، علاوه بر ضد کمونیسیم میسٹریك، با محرومین و اقلیت‌ها نیز مخالف‌اند. نویسنده‌ای بنام کوین فیلپس (KEVIN PHILLIPS) راست جدید را "مخالفه كاران پوپولیست" نامیده است. علی‌رغم این نامگذاری، برای راست جدید (هر دو جناح آن) - نه فقط بخاطر مواضع توطئه‌گرایانه سیاسی و فاشیسم‌اش، نه فقط بخاطر شدت کمونیسیم شدید و شوونیسم‌اش، نه فقط بخاطر تمایلات ضد كارگری و نژاد پرستی‌اش بلکه همچنین بدلیل دفاع از عناصر واقعا فاشیست -، نام فاشیسم زیبنده‌تر است. راست جدید می‌خواهد با فعالیت‌های سیاسی توده‌ای (یکی از شعارهای آن Political Action است)، عناصر معتقد به راست جدید را (ظهور پاتریك رابرتسون، كه خود را كاندید نامزد ریاست جمهوری كرده است) در پست‌های مهم مستقر كند و لیبرال‌ها را از صحنه خارج سازد. یکی از رهبران راست جدید بنام پل وی ریچ (Paul WEYRICH) چند سال پیش نوشت:

"ما رادیکال‌هایی هستیم كه می‌خواهیم سامانه قدرت سیاسی موجود را تغییر دهیم. ما محافظه‌كاریم اما نه محافظه‌كارانی كه می‌خواهند شرایط موجود را حفظ كنند. ما نمی‌توانیم شرایط موجود را بپذیریم. ما باید جهت حرکت جامعه را تغییر دهیم. راست جدید نمی‌خواهد حفظ بلكه می‌خواهد عوض كند. ما قوای این تغییر را تشكيل می‌دهیم. اگر مردم از شرایط موجود در این كشور، ناراضی و متزجر شدند، پس باید برای تغییر این شرایط، بدنبال رهبران محافظه‌كار باشند" (بنقل از كتاب قبل اشاره شده ریچارد ویگوری).

خلاصه این كه، همانطوری كه در صفحات قبل دیده‌ایم، راست جدید يك جنبش توده‌ای است با مواضع و افكار مشخص كه علی‌رغم ساده‌گرا یا

ماده‌گرایی مذهبی بودن، باید جدی گرفته شود. بلاشک، پیروزی‌های ریگان و محافظه‌کاران دیگر و نیز شکست عناصر لیبرالی چون مک‌گاورن برای سن، بدون فعالیت‌ها و حمایت‌های راست جدید میسر نبود. ریگان علی‌رغم این که به راست سنتی تعلق دارد اما، از طریق اعطای امتیازاتی توانسته است حمایت نسبی (نه مطلق) راست جدید را نیز بدست آورد.

### زمینه‌ها و ریشه‌های پیدایش راست جدید

اگر چه کشیش‌های بنیادگرا و اترالی، از دهه ۶۰، با مواضع نژادپرستانه و فاشیستی در مقابل مبارزه حقوق مدنی سیاهان و سایر مبارزات توده‌ای نظیر مخالفت با جنگ ویتنام و در مقابل رفورم‌های آن دهه، به فعالیت، بسیج و سازماندهی پرداختند. اگر چه حتی در اواخر دهه ۶۰، بسیاری از عناصر قشر پائینی "طبقه متوسط" از سیاستمداران عوام‌فریب و فاشیستی چون جورج والاس حمایت کردند، اما بسیاری از کارشناسان علوم سیاسی در آمریکا معتقدند که شروع آن بعنوان یک جنبش با هویت را باید سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ دانست. این کارشناسان معتقدند که آغاز این جنبش را باید بخشا ناشی از امر زیر دانست: پس از واقعه واترگیت، جرالند فورد بجای ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری برگزیده شد و تلسون راکفلر را بعنوان معاون ریاست جمهوری انتخاب کرد. این امر با عکس‌العمل شدید افرادی مواجه گردید که هم اکنون به راست جدید تعلق دارند و از رهبران آن بشمار می‌روند. این افراد، راکفلر را مظهر ثروتمندترین لیبرال حزب جمهوریخواه شرق آمریکا محسوب می‌دانستند. فراموش نکنیم که بسیاری از فاشیست‌های امریکایی شد لیبرال (بویژه "اشار میانی" چریان دوم سابق‌الذکر). با ثروتمندان و حتی با اهالی شرق آمریکا مخالف‌اند. بهر حال انتخاب راکفلر توسط فورد، بهانه‌ای بدست داد که یک گروه جوان محافظه‌کار (راستگرا) به فعالیت و سازماندهی مستقل پردازد. این گروه سابقه

فعالیت در جناح راست حزب جمهوریخواه را داشت. اول خود را راستگرا و بعد متعلق به حزب جمهوریخواه می‌دانست و معتقد بود که محافظه‌کارانی چون نیکسون و فورد، خود را به شروتمندان لیبرال شرق آمریکا فروخته‌اند. در مرکز گروه مذکور چهار محافظه کار جوان قرار داشت که هم اکنون از رهبران راست جدید بشمار می‌روند. اشاره‌ای به گذشته و فعالیت‌های این چهار راستگرا شاید بی‌فایده نباشد:

پل وی ریچ، که پیش از این شیز از او نام برده‌ایم، یکی از عناصر مرکزی این گروه بود. او در چند سال اخیر، با کمک مالی فرد شروتمندی بنام جوزف کورس - که بسیار راستگراست - چند سازمان راستگرا را سازمان داده است. از جمله می‌توان سازمان‌های زیر را نام برد:

- احیاء "بنیاد هریتج" (Heritage Foundation)، موسسه‌ای که آثار سیاسی راستگرایان را منتشر می‌کند.

- تاسیس "شورای امریکایی مبادلات مقننه" بمنظور نفوذ بر قانونگذاری مجالس ایالتی و تشویق آنها به اتخاذ مواضع راست.

سازمان دیگری که در سال ۱۹۷۴ با کمک مالی کورس، توسط وی ریچ بوجود آمد، "کمیته برای حفظ کنگره آزاد" (CSPC) نام دارد. این سازمان از مردم و کمپانی‌ها پول جمع‌آوری می‌کند و پول جمع‌آوری شده را در راه انتخاب نمایندگان مجلس (فدرال) با مواضع راست و در جهت تعلیم تکنیکی نمایندگان (تکنیک‌های لازم برای انتخاب شدن و رای گرفتن) به مصرف می‌رساند.

فرد دیگر، هاروارد فیلیپ نام دارد. او در سال ۱۹۷۵، "کمیته محافظه‌کار" (Conservative Caucus) را تاسیس کرد. این سازمان، بسیج وسیع رای دهندگان در حوزه‌های انتخاباتی راست و شیز تحت فشار قرار دادن نمایندگان انتخاب شده در مجلس و سنا، بمنظور اتخاذ مواضع راستگرایانه در تصویب لوایح را دنبال می‌کند. مثلاً در سال ۱۹۸۰، این سازمان توانست با بودجه‌ای برابر با ۳ میلیون دلار، رای دهندگان بسیاری در بیش از دویست و پنجاه حوزه انتخاباتی مختلف را

برای اعمال فشار بر کنگره و سنا بسیج کند. از جمله فعالیت‌های دیگر این سازمان، تأسیس یک موسسه تحقیقاتی و نیز انتشار چند روزنامه بود برای اینکه مواضع نمایندگان کنگره و سنا در مورد لابیج مختلف را با اطلاع محافظه‌کاران برساند. تامپس "داغره سخن" به‌منظور تعیین سخنرانان ورزیده راستگرا و اعزام این‌ها به سراسر آمریکا برای حمایت از کاندیداهای راستگرا و تبلیغ نظرات راست جدید و غیره. فرد سوم، جان تری دولان است که در سال ۱۹۷۵، "کمیته ملی (سراسری) فعالیت‌های سیاسی محافظه‌کاران" (N.C.P.A.C) را بنیاد نهاد. این کمیته برای فعالیت‌های انتخاباتی پول جمع‌آوری می‌کند و آنرا برای انتخاب نامزدهای انتخاباتی راست جدید یا حامیان آرمان‌های راستگرایانه به مصرف می‌رساند. بخاطر امکاناتی که قوانین آمریکا در اختیار کمیته‌های فعالیت سیاسی قرار می‌دهد، N.C.P.A.C در تلویزیون‌ها، رادیوها و روزنامه‌ها علیه نمایندگان و سناتورهای لیبرال تبلیغ می‌کند و در استفاده از زشت‌ترین شبهه‌های تبلیغاتی و هر چه بد زدن تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد. عمدتاً در اثر تبلیغات این کمیته بود که در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۰، بسیاری از لیبرال‌ترین نمایندگان کنگره و سناتورها شکست خوردند. به‌منوان نمونه می‌توان از شکست سناتورها مک گاورن، چرچ، پرچ پای، چکوب چاوتس نام برد. جان تری دولان همچنین مدیر "بنیاد قانونی واشنگتن" است که برای تمویب لابیج راستگرا فعالیت می‌کند. او مدیریت موسسه "محافظه‌کاران علیه لابیج لیبرالی" را نیز بر عهده دارد. هدف این موسسه، نفوذ بر قانونگذاران مجالس فدرال است.

بالاخره فرد چهارم، ریچارد ویگوری است که در صفحات قبل نیز از او سخن گفته‌ایم. او نشریه مهم ماهانه Conservative Digest را اداره می‌کند. این نشریه، از طریق مقالات معروف‌ترین نویسندگان راست جدید، فعالیت‌های این جریان سیاسی را گزارش می‌دهد. او همچنین مدیر "کمیته ریچارد ویگوری" است. این موسسه، توانسته است از طریق پیشرفته‌ترین کامپیوترها و سایر دستگاه‌های بسیار مدرن، نام و نشانی



میلیون‌ها محافظه‌کار آمریکایی و تام و نشانی میلیون‌ها نفر دیگر را بدست آورد که گرایش به راست جدید دارند و با ارسال نامه به آنها برای سازمان‌های مختلف و نامزدهای انتخاباتی راستگرا، کمک مالی جمع آوری کند. به تبلیغ و اشاعه مواضع راست جدید پرداخته. ابتکار این موسسه بسیار مدرن، کار جمع آوری پول برای جریان‌های مختلف راست جدید و نامزدهای انتخاباتی راستگرا را سخت ساده کرده است. بخاطر سرعت عمل و دقت و دارا بودن مدرن‌ترین تکنیک‌ها (بهترین نوع خود در آمریکا و جهان)، این موسسه توانسته است انحصار این فعالیت‌ها از طریق ادارات پست را برای تمام جریان‌های راست بدست آورد. "کمپانی ریچارد ویگوری" فقط برای جریان راست و نامزدهای راستگرا حاضر به فعالیت است و در نتیجه هیچ مشتری غیرمحافظه‌کار را نمی‌پذیرد. صاحب نظران بسیاری معتقدند که بدون ریچارد ویگوری بویژه بدون لیست پستی موسسه‌اش، رشد کمی و حتی کهنی جریان‌های راست جدید - لااقل در حدکثونی‌اش - امکان پذیر نبود. با توجه به آنچه گذشت، گرچه قبل از اواسط دهه ۱۹۷۰، زمینه‌های کافی برای رشد راست جدید وجود داشت ولی عمدتاً بخاطر فعالیت‌های پیگیر چهار فرد یاد شده، راست جدید پشته یک جنبش رشد کرد و ریشه دوانید. ریچارد ویگوری در کتاب خود ("راست جدید: مآمده رهبری هستیم")، مطرح می‌کند که وی و سه نفر دیگر، در شکات زیر اشتراک نظر داشتند:

- ۱- وجود توانایی تکنیکی در تماس با مردم از طریق مکاتبه مستقیم پستی، استفاده از رسانه‌های گروهی و فعالیت‌های عملی سیاسی.
- ۲- خواست واقعی برای اینکه در جهت اهداف مشترکمان، کار مشترک انجام دهیم.
- ۳- تعهد در اینکه اعتقادات فلسفی را عمده‌تر از حزب سیاسی تلقی کنیم.
- ۴- امیدواری و اعتقاد در اینکه توانایی پیروزی را در اختیار داریم و می‌توانیم رهبری آمریکا را بدست آوریم.

یکی از تفاوت‌های این جریان فاشیستی با راست سنتی آمریکا (امثال

گلدواتر، فریدمز، باکلی، ریگان و غیره) در اینست که راست جدید تاکید عمده را بر روی مسائل فرهنگی و اجتماعی می‌گذارد. کوین فیلیپس، در اوایل رشد این جنبش در کتاب - Post Conservative America به طرح این سکتة پرداخت که اگر راست جدید با راست سنتی (که تاکیدش بر مسائل اقتصادی است)، اختلاف کند می‌تواند نیروی قدرتمندی را بوجود آورد.

ویلیام راستر، نویسنده محافظه‌کار دیگر، در کتاب خود ("در آستانه ساختن یک حزب اکثریت جدید")، بنوعی دیگر، بر روی همین مسئله تاکید می‌کند. او می‌نویسد:

"آن‌ها که از نظر اجتماعی محافظه‌کارند و در گذشته به حزب دموکرات تعلق داشته‌اند، باید - حتی اگر لازم شود از طریق ((ایجاد)) یک حزب اکثریت جدید، - بدنبال ائتلاف با محافظه‌کاران اقتصادی از حزب جمهوریخواه باشند".

راست جدید - لائال رهبران وارگان‌های رهبری کننده آن - نیز بنظر می‌رسد که در حیات کوتاه خود به این نتیجه رسیده و این اندرز را پذیرفته باشند. اولین وظیفه این جنبش، بسیج توده‌هایی بود که از لحاظ اجتماعی - فرهنگی به راست جدید گرایش داشتند. از برای این بسیج بود که راست جدید با طرفداران خود هر انتخابات کنگره و ریاست جمهوری تاثیر گذاشت و موجودیت خود را بر جریان‌های سیاسی تحمیل کرد. انجام این "وظیفه" بدون سازمان‌های مذکور - و نیز سازمان‌های مشابه دیگر - امکان پذیر نبود. ریچارد ویگوری، در کتاب قبلا اشاره شده خود، این سازمان‌های موثر دیگر را بدین گونه ذکر می‌کند:

- ۱ - کمیته شهروندان طرفدار حمل اسلحه و سازمان وابسته به آن، بنیاد متمم دوم (قانون اساسی)؛
- ۲ - سازمان مؤتلفه طرفدار صلح از طریق قدرت (نظامی)؛
- ۳ - کمیته ملی (سراسری) حق کار؛
- ۴ - کمیته طرفدار فعالیت سیاسی مسئول جوانان؛
- ۵ - صندوق پیروزی محافظه‌کاران؛
- ۶ - کمیته فعالیت سیاسی طرفدار متمم (قانون اساسی) در

- طرفداری از زندگی (یعنی مخالفت با کورتاژ).  
 ۷ - AMERICAN LIFE LOBBY (مخالف کورتاژ)  
 ۸ - کمیته فعالیت سیاسی ملی (سراسری) طرفدار زندگی (مخالف کورتاژ).  
 ۹ - شورای تحقیقات خدمات اجتماعی.  
 ۱۰ - کمیته سراسری برای محدودیت مالیات‌ها.  
 ۱۱ - سازمان مخالفین E.R.A (لایحه‌ای در طرفداری از پرایری جنسی).  
 ۱۲ - شورای امنیت آمریکا.  
 ۱۲ - شورای طرفدار امنیت در قاره آمریکا.

بدلیل وجود این سازمان‌ها، اولین پیروزی راست جدید در سال ۱۹۷۷ به وقوع پیوست و آن جلوگیری از تصویب لایحه تغییر قوانین انتخابات بود. راست جدید در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ علیه معاهده ترعه پاناما فعالیت شدیدی را دنبال کرد و علی‌رغم تصویب این معاهده، راست جدید به قدرت خود افزود. معروف است که در این فاصله، نزدیک به نیم میلیون نفر به لیست پستی موسسه ریچارد وینگری افزودند. پیروزی بعدی، شکست چند سناتور (هشت سناتور) و تعداد بیشتری از نمایندگان کنگره بود که بخاطر مواضع بسیار لیبرالی با مخالفت و مبارزه منفی راست جدید روبرو شده بودند.

مهم‌تر از این‌ها، در فاصله ۷۸-۱۹۷۷ بود که راست جدید توانست ائتلاف "طرفدار زندگی" (مخالف کورتاژ) و مخالفان لایحه E.R.A (طرفدار پرایری جنسی) را ایجاد کند.

در همین ایام، با حمایت راست جدید، سازمان‌های بسیاری تشکیل سازمان‌های مخالف همجنس‌بازی و غیره بوجود آمد. این فعالیت‌ها هم زمان بود با لایحه قباله اشاره شده، معروف به "پیشنهاد ۱۲" کالیفرنیا که مخالف مالیات بود. پیروزی این لایحه در کالیفرنیا از حمایت مالی و فردی هواداران پیششار راست جدید برخوردار بود.

در سال ۱۹۷۹، رهبران راست جدید کوشیدند که راست‌گرایان مذهبی را بسیج کنند. در این زمان بود که سازمان‌های مذهبی با مواضع راست جدید تاسیس شدند و به بسیج بنیادگرایان مذهبی (عمدتا پروتستان)

پرداختند و تماس پستی با آنها برقرار ساختند. اولین آنها، "صدای مسیحیان" نام داشت که در لوس آنجلس تاسیس شد. با دیدگاهی بغایت راست، این سازمان، لواط طرح شده در کنگره و سنا و مواضع نمایندگان و سناتورها در مورد آن لواط را با اطلاع اعضاء کلیساهای بنیادگرای سراسر امریکا مبرماتد. سپس جری فالول، شاید مهمترین کشیش با مواضع فاشیستی، سازمان معروف "اکثریت اخلاقی" را تاسیس کرد. جری فالول، قبل از تاسیس این سازمان، از طریق تلویزیون مواضع بغایت راست خود را تبلیغ می‌کرد. بیش از ۰۰ میلیون از مسیحیان این برنامه را تماشا می‌کردند (و می‌کنند). شاید بخاطر آراء طرفداران این سازمان راستگرایان مذهبی، یعنی "اکثریت اخلاقی"، بود که در سال ۱۹۸۱، ریگان بریاست جمهوری امریکا برگزیده شد. یک سازمان راستگرای مذهبی دیگر که در سال ۱۹۷۹ تاسیس شد، سازمان "میزگرد مذهبی" بود که کشیش‌های مرتجع را برای شنیدن سخنان رهبران مختلف راست جدید به گرد هم جمع می‌کرد.

با توجه به آنچه گذشت، با فرا رسیدن سال ۱۹۸۰، راست جدید توفیق یافت که مردم ناراضی را بر اساس ابعاد گوناگون مسائل فرهنگی و اجتماعی خاص امریکا بسیج و سازماندهی کند. در نتیجه، امریکا برای یک پیروزی قاطع راستگرایان آماده شده بود. باید توجه داشت که راست سنتی اقلیت کوچکی بیش نیست و بدون حمایت توده‌های وسیع راست جدید، ریگان در سال ۱۹۸۱ نمی‌توانست به پیروزی دست یابد. برخی از تحلیل‌گران معتقدند راست جدید، توانایی ایجاد یک اکثریت (مثلا در یک حزب) را دارا است. از آنجا که رهبران این جنبش فکری (با تفکری توطئه‌گرایانه) بطور پیگیر در حال بسیج و تبلیغ و سازماندهی هستند، توفیق آنها در ایجاد یک اکثریت دائمی امری چندان دور از ذهن نیست. در فوق، از سازمان‌ها و کمیته‌هایی که حاملین این توطئه‌اند، سخن رفته است. بدون شك، تبلیغات فاشیستی وسیع رساله‌های گروهی و فیلم‌های فاشیستی مالیوود نیز به اهداف راست جدید کمک می‌کند. جری فالول، رهبر "اکثریت اخلاقی"، معتقد

است که پیروزی‌های سیاسی - مذهبی راست جدید اجتناب ناپذیر است و بتفکر او، شرایط لازم برای این پیروزی‌ها کاملاً آماده است. او طی مساحیه‌ای یا نشریه U.S.A Today با اعلام کرد:

"در آمریکا، ۱۱۰ هزار کلیسای پنهان‌گرای مسیحی، ۱۶۰۰ ایستگاه رادیوی مسیحی، ۷۹ ایستگاه تلویزیونی مسیحی وجود دارد، میلیون‌ها آمریکایی از فساد و مادی‌گری دهه‌های ۶۰ و ۷۰ متفرشد. از اینرو، آمریکا در آستانه یک رستاخیز مذهبی قرار دارد".

فاشیست دیگری، ریچارد ویگوری، پیروزی‌های آتی راست جدید را حتمی می‌داند. او معتقد است که دوران پیروزی‌های لیبرال‌ها به پایان رسیده است و از این پس، شوپت راست جدید است که طعم پیروزی را بچشد. او در کتاب قبلاً اشاره شده خود می‌نویسد:

"همانطوری که در ابتدای این کتاب مطرح کردم، چپ\* فرموده و پیر و خسته است. ما اعضاء راست جدید، جوان و کوشنده‌ایم ... بسیاری از رهبران لیبرالیسم - نظیر آدلای استیوونسن، دلسون راکفلر، هوپرت همفری، جان و رابرت کندی - از میان رفته‌اند. اکنون رهبران ما پا به عرصه وجود گذاشته‌اند... لیبرال‌ها پیروزی‌های پیشماری در طی ۵۰ سال گذشته بدست آورده‌اند، اما اکنون فاقد انرژی و دل‌مده‌اند. اعتماد بخود و اعتقادات خود را از دست داده‌اند... ما قوی و معمم و تشنه کمپ پیروزی برای کنسرواتیسم و احیای کشور با عظمت خودمان می‌باشیم".

م. صبا

\* منظور او از "چپ"، لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی است و نه لزوماً کمونیسم.

دیگر "ویژه نامه‌ها"

نشر دیگران 1 2 3